هو العلیم

وسواس در تغذیه چگونه مانع رشد معنوی می‌شود؟

رعایت تکلیف و عبور از دل‌مشغولی به جزئیات

شرح حدیث عنوان بصری ـ سلوک عقلانی، مراقبه ـ جلسه ۲۱۵

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم مُحَمّد
و علىٰ اهل بيته الطّاهرين
و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

صحبت از کیفیت تغذیه در حدیث عنوان بود و مطلب به اینجا رسید که توجه به تغذیه باید به‌نحوی باشد که موجب بروز وسواس نسبت به این مطلب نشود، والاّ خود همین مسئله یک مانع و رادعی برای حرکت انسان می‌شود.

توجه به جزئیات عامل سد راه و طریق

به‌طورکلی در مسئلهٔ سیر و سلوک، آنچه مورد نظر است، توجه به حقیقت کلیهٔ الهیه و حرکت به آن سمت و حرکت از جزئیات به آن مرتبهٔ سِعی و مرتبهٔ کلی است. و هرچه انسان را به جزئیات متمایل کند، این قضیه موجب سدّ راه و سدّ طریق خواهد بود.

اگر رفقا یادشان باشد قبلاً مثالی زده بودم که اگر کسی می‌خواهد از شهری به جای دیگر برود، برای او علائم راهنمایی و کیفیت اتجاه به آن سمت را قرار می‌دهند، من‌باب‌مثال اینجا خیابان فلان است، به آنجا که رسیدی تابلویی برای خیابان دیگر هست. و وقتی که آن مقصد مشخص است، انسان برطبق آن تابلوهای راهنما که قرار دارد، می‌رود و به آن جاده می‌رسد و حرکت می‌کند. حالا اگر خود انسان رفت و به جای نگاه کردن به تابلو و استفادهٔ از آن برای تصحیح مسیر، به خود آن اعلان و آن تابلو نگاه کند که این مثلاً جنسش از چیست؟ آیا چوب است که اینجا کنار خیابان گذاشتند یا آلومینیم است؟ آیا جنسش آهن است؟ پلاستیک است؟ کائوچو است؟ یا این تابلو، رنگش چه رنگی است؟ آیا این رنگ خاص است یا اینکه رنگ منعکس کننده است و نور را برمی‌گرداند؟ یک‌دفعه می‌بینید یک ساعت و دو ساعت همین‌طور مشغول تماشا کردن است و بعد از راه می‌ماند و در آن ساعت مقرر که باید برسد، نمی‌رسد. این را می‌گویند ماندن در جزئیات، خیلی به زبان ساده و قابل تصور برای همگان.

لزوم رعایت موازین و پرهیز از افراط و تفریط

تمام مطالبی که انسان باید در این دنیا از امور مادی به‌کار بگیرد تااینکه آن روح و نفس خود را به استکمال برساند، همهٔ آن مطالب باید در طریقِ حرکت به‌سوی آن حقیقت کلی و حقیقت سِعی قرار بگیرد. اگر انسان بخواهد روی این مسائل تکیه کند، در همین مرتبه و در همین افق می‌ماند، در همین‌جا می‌ماند. و اصل حرکت سالک، کنار گذاشتن و کنار زدن اینها است، نه‌اینکه به یک انسانِ بی‌بند و بار و لاابالی تبدیل بشود، نه! آن هم از آن طرفِ پشت‌بام افتادن است که انسان دیگر اصلاً همه چیز را کنار می‌گذارد؛ هیچ آداب و ترتیبی مجو، هر کاری که دل تنگت می‌خواهد بکن، خب آنکه می‌شود قانون جنگل و بلبشو! بلکه انسان باید کاملاً رعایت موازین را بکند، به تکالیف عمل کند و به آنها توجه کند.

الآن این مثال به نظرم آمد، خوب است که برای رفقا بگویم، چون اطّلاع بر این‌گونه امور لازم است و بلکه می‌توان گفت از مسائل کلیدی و حیاتیِ برای سالک در طول راه و در طول مسیر است.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان سابق، در مجالسشان هرجا که موقعیت اقتضا می‌کرد، برای شاگردان و دوستان مطالبی را بیان می‌کردند و بحمدالله آن مطالب إلی‌ماشاءالله بیش از آن مقداری که ما برای راه خود نیاز داریم، موجود است و فعلاً هم پاره‌ای از دوستان وفقهم‌الله، اینها درصدد برآمدند که این مطالب را دسته‌بندی و پیاده کنند. خیلی از این مطالب به‌صورتِ نوشته بوده، خیلی از آنها را خود بنده با آن ضبطی که داشتم ضبط کردم و قرار شده که اینها پیاده بشود، مطالبی که

نقل می‌کردند و افرادی که در آن جلسه بودند اینها را می‌نوشتند، البته باید بنده خودم شخصاً بازنگری کنم چون احتمال خطا و اشتباه هست.

لزوم حساسیت و دقت بیشتر هنگام نقل مطالب از اولیای الهی و بزرگان

گاهی اوقات انسان مطلبی را اشتباه می‌شنود و نقل می‌کند و وقتی قرار بر این است که از بزرگی مطلب نقل بشود، حساسیت باید خیلی بیشتر باشد و خیلی باید دقیق‌تر باشد، این مسئله خیلی مهم است! آیا در جلسهٔ قبل عنوان یادتان می‌آید که چه گفتم؟ بعضی‌ها چه اشتباه بزرگی را مرتکب شدند و مطالبی را به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت دادند که اصلاً صحت نداشته. این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است. یک وقت کسی از یک شخص عادی نقل می‌کند، این هم باید رعایت کند، بالأخره هر چیزی حساب و کتاب دارد، اگر شما از برادر مؤمنتان یک قضیه نقل می‌کنید، گاهی اوقات وقتی که یک کلمه کم و زیاد باشد، حیثیت، آبرو و عِرق او در معرض خدشه و تهدید قرار می‌گیرد و نسبت به این مسئله خیلی توجه دارید. حالا اگر بخواهید که مطلبی را از قول یکی از افراد نزدیکان و منتسبین به خودتان نقل بکنید یا راجع به او مطلبی شنیدید، خب این دقت چند برابر می‌شود، چون بالأخره این مسئله‌ای است که به شما برمی‌گردد، ببینید به همین کیفیت و حساسیت و ظرافت، مطلب بالا می‌رود تااینکه انسان بخواهد مطلبی را از یک ولیّ‌خدا نقل بکند، اینجا دیگر شوخی نداریم، اینجا دیگر مسئله شوخی نیست، یک شخص بزرگی که یک موقعیت اجتماعی دارد و یک موقعیت معنوی دارد و یک خصوصیت خاص به خود را در بین خیلی از افراد دارد و افراد روی مطالب او حساب باز می‌کنند و به مسائلی که از او می‌شنوند، ترتیب‌اثر می‌دهند و آنها ذهنیتشان را براساس آن معانی و مفاهیمی که به آنها القا شده، تطبیق می‌کنند، اینجا دیگر قضیه شوخی نیست. همین قضیه برود بالا و فرض بکنید که مسئله به امام علیه‌السّلام منتهی بشود، ببینید چقدر [حساسیت بالا می‌رود!] امام که دیگر جای خود دارد، کلام امام دیگر حجیتش حجیت الهی است، این هم همین‌طور، کلام ولیّ‌خدا هم حجیتش الهی است، منتها آن (کلام امام) در یک مرتبهٔ خیلی بالاتر و دقیق‌تر و عمیق‌تر. حالا همین قضیه اگر به قرآن نسبت داده بشود، خب می‌بینید همین‌طور مسئله، دقت و اهتمامش بیشتر می‌شود. بنابراین ما همین‌طوری بیاییم حرفی را از یک ولیّ‌خدا نقل کنیم بدون اینکه راجع به اطرافش تحقیق کنیم که ببینیم آیا این مطلبی را که ما شنیدیم، درست شنیدیم؟ چه موقعی شنیدیم؟ در چه برهه‌ای؟ در چه زمانی؟ در چه ظرفی؟ در چه اقتضائی؟ آدم یک حرف را در ده‌تا مجلس به ده شکل مختلف بیان می‌کند، به ده قسم مختلف بیان می‌کند، برحسب استعدادات و ظرفیت و اقتضاء آن مجلس، انسان مطلب را مختلف نقل می‌کند.

فرمودند: «المجالسُ بالامانات»،[1] گاهی اوقات من مطلبی را برای چند نفر خصوصی نقل می‌کنم، بعد می‌بینم این مطلب پخش شد! می‌گویم: آقاجان اگر می‌خواهید من این را به شما بگویم، این نباید پخش بشود، اگر پخش بشود، نمی‌گویم! اگر بخواهد این مطلب [پخش بشود، نمی‌گویم.] چون صلاح نیست هر حرفی را انسان به هر کسی بزند، صلاح نیست هر حرفی منتشر بشود، مگر هر چیزی باید منتشر بشود؟! نه. خیلی از مطالبی که نقل شده، [پخش نشده است.] مرحوم آقا مطالبی را به بنده فرموده‌اند که تا الآن جرئت نکردم بگویم، حالا چه موقعی زمانش برسد، چه موقعی وقتش برسد، آن را خدا می‌داند.

این مسئله مسئلهٔ خیلی مهمی است که انسان حرفی را به یک ولیّ‌خدا نسبت بدهد که اولاً در نقل او اشتباه کرده، بعداً موقعیت را در نظر [نگرفته است.] من در آن جلسهٔ قبل گفتم که آیا مرحوم آقای ۲۵ ساله با مرحوم آقای ۷۰ ساله یکی است؟! آیا یکی است؟! این خنده‌دار است! آیا مرحوم آقای در

---

[1] ***مجمع البحرین***، ج ۶، ص ۲۰۶:

«وَ فی حَدیثِ أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام:" المَجلِسُ بِالأمانَةِ وَ لَیسَ لِأحَدٍ أن یُحَدِّثَ بِحَدیثٍ یَکتُمُهُ صاحِبُهُ إلّا بِإذنِهِ إلّا أن یَکونَ ثِقَةً أو ذاکِراً لَهُ بِخَیرٍ".

وَ فی حَدیثِ الرِّضا علیه‌السلام مَعَ الرَّشیدِ" المَجالِسُ بِالأمانَةِ".»

سن ۳۰ سالگی با مرحوم آقای در سن ۶۷ سالگی و ۶۸ سالگی یک رتبه دارند؟! بنده مطالب بسیاری از ایشان در آن ایام جوانی و یا مثلاً موقعیتی که ایشان پا به سن گذاشتند، شنیدم که در آخر عمر نظرشان را تغییر دادند، چه اشکال دارد؟! مگر ما امام هستیم؟! مگر ما معصوم هستیم؟!

لزوم تصحیح حرف اشتباه در صورت پی بردن به آن اشتباه

من الآن حرفی را می‌زنم، ممکن است اشتباه باشد، دو سال دیگر می‌آیم تصحیح می‌کنم، می‌گویم اینجای این مطلبم ایراد دارد و الآن تصحیح کردم، هیچ ایرادی هم ندارد و افتخار هم می‌کنم. مگر من معصوم هستم که حالا اشتباهی را بکنم و بعداً هم تا آخر عمرم روی اشتباهم بایستم؟! آیا این درست است؟! باید آدم خیلی نادان و ابلهی باشم که [این کار را بکنم.] اصلاً چه کسی همچنین توقعی را از من دارد؟! آیا جبرئیل دارد؟! آیا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دارد؟! آیا امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف دارد؟! آنها می‌فرمایند: آقا شما آدم معمولی هستی، حرفت را بزن، اگر فهمیدی که اشتباه کردی عوض کن! تو یک آدم معمولی هستی، تو که مثل من امام زمان نیستی، اگر هزار سال هم بگذرد به گرد ما هم نمی‌رسی، حالا که این‌طور هستی حرفی که به نظرت می‌آید بزن، مطلبی که به نظرت صحیح می‌آید بگو و هیچ اشکالی هم ندارد، بعداً هم که فهمیدی اشتباه است بیا حرفت را پس بگیر، خب این مسئلهٔ طبیعی است، خب این چه اشکال دارد؟! نه به پایمان گناه می‌نویسند، نه کتکمان می‌زنند، نه آن دنیا بازخواست می‌کنند، هیچ! تازه ثواب هم به ما می‌دهند، آفرین! حرفی را که اشتباه زدی بیا تصحیح کن. و همان‌طوری‌که بارها بنده خدمت رفقا گفتم، اثر اوّلیِ این تصحیح، به خود شخص برمی‌گردد، اصلاً گاهی از اوقات عمداً خدا مثل اینکه اشتباهی را برای شخصی به‌وجود می‌آورد تااینکه این بعداً برود تصحیح کند، آن‌وقت چیزی نصیبش بشود، تازه آن‌وقت چیزی نصیبش می‌شود، آن‌وقت است که چیزی به او می‌دهند. توجه می‌کنید؟!

خب این مسائل، مسائلی است که إن‌شاءالله در اختیار رفقا قرار می‌گیرد، اینها منتشر می‌شود و نسبت به اینها یک بازنگری می‌شود. و من خودم وقتی گاهی اوقات این مطالب را می‌خوانم می‌بینم عجب! عجب چیزهایی در آنها هست، ایشان عجب نکته‌هایی را در اینجا تذکر داده‌اند، منِ بعد از پنجاه و هشت سال، خودم الآن تکان می‌خورم، انگار اصلاً ما این مطلب را نشنیدیم و این نکته به نظر نرسیده است.

لزوم توجه به مطالب بزرگان نه توجه به ظواهر و اصل قرار دادن آنها

علی‌کلّ‌حال مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدند صحبت می‌کردند ـ حالا که صحبت به اینجا رسید، گرچه من قصد نداشتم این مطالب را بگویم ولی مطلب خیلی دقیق است، رفقا خیلی توجه کنند که این مسئلهٔ خیلی حیاتی است، حالا دیگر پیش آمد ـ مرحوم آقا برای افراد و برای اشخاص صحبت می‌کردند، افرادی بودند که از راه دور می‌آمدند، از اصفهان می‌آمدند، از شیراز می‌آمدند، از تبریز می‌آمدند، از ارومیه می‌آمدند، از خارج از ایران می‌آمدند، خب مگر اینها چقدر آقا را می‌دیدند؟ مثلاً شخص در عرض سال سه دفعه می‌آید ایشان را می‌بیند، یک دفعه می‌آید می‌بیند، آن هم در همین مجلس می‌آید برخورد می‌کند، با سخنان آقا مصادف می‌شود، خب حالا باید چه‌کار کند؟ باید تمام گوشش را، تمام ذهنش را و تمام حواسش را برای این کلامی که از دهان ایشان بیرون می‌آید، صرف کند. کلام ایشان را روی هوا بزند، مطلبی را که می‌گویند روی هوا بزند و بگیرد و مواظب باشد. اما من می‌دیدم که اینها به‌جای گوش دادن به حرف‌های آقا، فقط به آن ظرف میوهٔ آقا چشم دوختند که در این ظرف میوه، یک چهارم گلابی مانده، این جلسه تمام بشود زود بروم این گلابی را بردارم و بخورم! اینها چیست؟ اینها خیالات است، توهمات است، تو باید به حرف آقا نگاه کنی که ببینی ایشان دارد چه می‌گوید، گلابی همه‌جا پیدا می‌شود، سیب همه‌جا پیدا می‌شود، یا آن ته‌ماندهٔ آب همه‌جا پیدا می‌شود. حالا من از این آب که می‌خورم تهِ آن بماند یا نماند، شما چه‌کار می‌کنید؟ می‌گویید: بگذار صحبت عنوان آقا تمام بشود و برود بالا، ما بیاییم و این ته آب را [بنوشیم.] نه آقاجان! همهٔ اینها گیر کردن در ظاهر

است، به‌جای این که «شما به حرف من نگاه کنید که ببینید من چه دارم می‌گویم و از چه کسی دارم می‌گویم، الآن خدا چه مطالبی را در امشب تقدیر کرده که ما این مطالب را بشنویم»، به‌جای این، چشمتان به این لیوان آب است که من چقدر آب این لیوان را می‌خورم، ته آب را می‌گذارم یا نمی‌گذارم! همهٔ اینها غلط است، حالا نمی‌گویم به‌دنبال این مسئله بودن، بد است، اما چیزی نصیب ما نمی‌شود! در این قضیه چیزی نصیب ما نمی‌شود. تو به جای اینکه نگاه کنی ببینی چه مطلبی دارد گفته می‌شود و آن را ببری و با آن، زندگیت را تصحیح کنی، دنبال این هستی که آن رختخوابی که آقا داخلش خوابیده، فردا آن رختخواب را بنده بخواهم و بیایم بخرم و ببرم که داخلش بخوابم؛ آن متکایی که آقا زیر سرش گذاشته، آن متکا را من بیایم زیر سرم بگذارم! این چیست؟ این عوض کردن طلا با خرمهره است، تعویض جواهرِ شاهوار با یک مس و برنز است، قضیه این است. بله، اگر آن متکا و پتویی را که آقا زیر سرشان گذاشتند یا فلان ولیّ‌خدا، مثلاً مرحوم آقا داخلش خوابیده، آمدند به تو دادند بگو: الحمدلله، خدا را شکر حالا ما این را زیر سرمان می‌گذاریم و می‌خوابیم، خیلی‌خوب.

در سابق و در زمان مرحوم آقا، ما اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودیم، اصلاً در زمان مرحوم آقا که دنبال این نبودیم که تشک و متکای ایشان را برداریم، بابا با تشک و پتو و لحاف چیزی نصیب کسی نمی‌شود. پتو چیزی نصیب آدم نمی‌کند، متکا چیزی نصیب آدم نمی‌کند، بلکه آدم را از آن اوجی که باید بگیرد، پایین می‌آورد، در همین سطح ته ماندهٔ آب و ته ماندهٔ گلابی و سیب و ته ماندهٔ چایی، نگه می‌دارد، این‌گونه افراد اگر صد سال با یک ولیّ‌خدا باشند، قدم از قدم برنمی‌دارند. بله، یک وقت خود ولیّ‌خدا می‌گوید: «آقا این انگشتر را بگیر دستت کن»، بسیارخوب، «آقا این عبا را بگیرید»، مرحوم آقا یک موقع عبایشان را به این شخص می‌دادند، گاهی اوقات هم به آن شخص دیگر می‌دادند که «آقا این عبا را بگیرید.»

توجه به ظواهر اولیای الهی بدون توجه به مبانی آنها، عامل توقف انسان

یکی از افراد بود، پیش مرحوم آقا آمد و گفت: «آقا من یک عبایی از آقای حداد از شما می‌خواهم که سالیان سال ایشان این عبا را روی دوششان انداخته‌اند.» خدا او را بیامرزد، فوت کرده است، همان بهتر که فوت کرد! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک عبا که آقای حداد به ایشان داده بودند، عبای سیاه و اتفاقاً زمستانی هم بود، من می‌دیدم که ایشان این عبا را می‌پوشند و گاهی اوقات هم نمی‌پوشند، برای نماز و...، ایشان رفتند آن عبا را آوردند و فرمودند: «بفرمایید.» حالا این عبا چقدر کمکش کرد؟ ایشان در زمان بعد از مرحوم آقا، از جمله افرادی بود که در خراب کردن جو و فضا و سخن‌چینی و...، نقش بسیار مؤثری را ایفا کرد! این عبا چقدر به تو کمک کرد؟! چقدر به فهم تو کمک کرد؟! چقدر کمک کرد؟! این عبا چقدر به تصحیح فکرت کمک کرد؟! ما دیدیم دیگر، إن‌شاءالله خدا از تقصیراتش بگذرد، بالأخره ما چرا نفرین کنیم، خدا او را ببخشد، خدا که ارحم الراحمین است، از خدا چه کم می‌شود؟! ولی این مسئله است. آنهایی در زمان حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بردند و سهمشان را گرفتند که به این مطالب توجه نداشتند؛ به حرف توجه داشتند، به ملاک توجه می‌کردند، به مبنا توجه می‌کردند، می‌آمدند یک گوشه می‌نشستند: «ببینم این آقا چه می‌گوید»، دشتشان را بگیرند و بروند و به آن ترتیب‌اثر بدهند.

آن کسی که دنبال این مسائل است، همین‌ها او را نگه می‌دارد، او را در همین مطالب گیر می‌اندازد! حالا نمی‌گویم اینها بد است، همان‌طوری‌که عرض کردم بد نیست، بالأخره انسان حالا سؤر[1] یک ولیّ‌خدا را بخورد یا اینکه عبایی را که او روی دوشش می‌اندازد، بپوشد، خب این چه اشکال دارد؟ خیلی هم خوب است، ولی نباید دیگر همه چیز این بشود که من عبای ولیّ‌خدا را از او گرفتم و روی

[1] ***فرهنگ فارسی معین***: «سؤر: پس‌ماندهٔ طعام و شراب.»

دوشم انداختم، بعد هم بیاید آویزان کند و به بقیه بگوید: «آیا این عبا را در اینجا می‌بینی؟ این عبا برای آقای حداد است، چند سال هم ایشان (مرحوم آقا) با آن نماز می‌خواندند.» آن یکی در خانه می‌آید، می‌گوید: «آیا آن عبا را می‌بینی؟ ببین که یک وقت ازدست نرود، من آن عبا را از آقا گرفتم»، آن یکی بیاید، [همین را بگوید.]

شنیدم یک بنده‌خدایی در یک کشوری غیر از ایران، در یکی از همین کشورها، مرحوم آقا یک عمامهٔ مرحوم حداد را به ایشان داده بودند، یک عمامهٔ سبز یا سیاه، حالا این شخص این عمامه را روی طاقچه گذاشته است، آن‌وقت جلسه هم دارد و فلان دارد، افراد که می‌آمدند به آنها می‌گفت که «این عمامه را آقا به من دادند، این عمامه از طرف آقا است.» چند نفری بودند، خلاصه وقتی که این حرف را به من زدند ـ البته اینجا جایش نیست ـ بنده پاسخی دادم! گفتم: اگر قرار است این عمامه که انتساب به آقا داشته باشد باعث شرف بشود، آن‌وقت پس دیگر روی خیلی چیزها می‌شود حساب کرد! حالا بماند!

خب درحالی‌که الآن من خودم می‌بینم چه کسی هستم، چه هستم، چقدر نزدیک هستم، چقدر دور هستم، چقدر گیر دارم، خودم بهتر از بقیه می‌دانم، نیازی ندارم به اینکه با نشان دادن عمامهٔ پدرمان ادعای شرافت بکنم. بله، خب چیزهایی هست، پیراهن و شلوار پدرمان و... که مثلاً ما این را داریم، ما این را اینجا داریم، خب اینهایی که تو داری چقدرش به دردت می‌خورد؟! چقدر از اینها را در قبرت می‌گذارند که در آن طرف به‌دردت بخورد؟ که اگر در قبرت هم بگذارند، برایت فایده‌ای ندارد، نتیجه‌ای برایت ندارد! ملائکه که نمی‌آیند به لباس نگاه کنند، ملائکه می‌آیند به عقلت نگاه می‌کنند، به دینت نگاه می‌کنند، به فهمت نگاه می‌کنند، به عملت نگاه می‌کنند، به آنها نگاه می‌کنند، مگر ملائکهٔ نکیر و منکر را هم می‌توانی گول بزنی؟! می‌گوید: «نگاه کنید من لباس ولیّ‌خدا را کفن کردم!» ملائکه به او می‌گویند: «لباس ولیّ‌خدا به تو چه مربوط است که کفن کردی؟! خب آن تن او بوده است. چه ربطی به تو دارد؟! بیخود کردی کفن کردی!» به ملائکه می‌گوید: «عجب! من الآن عبای ولیّ‌خدا زیر سرم است، روی این خوابیدم!» ملائکه به او می‌گویند: «عبای ولیّ‌خدا بوده، تو را چه سَنَ؟! به تو چه که حالا این عبای ولیّ‌خدا است؟!»

این مطالب خیلی دقیق است، نکات اساسی راه در این مطالب نهفته است که چطور انسان از فرصتی که خدا در یک برههٔ از زمان به او داده، از آن فرصت استفاده نکند و به جای آن به آن مطالب و مسائلی بپردازد که بهرهٔ او از اینها کم باشد! به اضافهٔ چیزهایی که ما در این مدت این‌قدر دیدیم، افرادی که به بزرگان نزدیک بودند، بنده کسی را سراغ دارم که حتی لباس‌های استادش را می‌گرفت و آنها را می‌پوشید، همین شخص همان کسی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «در اواخر عمر مورد طرد استادش واقع شد و رفت در جهنم که رفت که رفت!» خب دیگر از این بالاتر؟! این همان است. و عجیب اینجا است که من همان موقع، سنم هفده سال بود، نوجوان بودم، وقتی که این چیزها را از او می‌شنیدم تعجب می‌کردم، این مطالب و مسائل به من نمی‌چسبد، این مسائل را نمی‌توانم بپذیرم، نمی‌توانم این مطالب را به این کیفیت ادراک کنم!

لزوم دقت نسبت به مسئلهٔ تغذیه به مقدار متعارف و به دور از جنبهٔ افراط و تفریط

از جملهٔ مطالبی که انسان باید نسبت به آن دقت و اهتمام داشته باشد، مسئلهٔ تغذیه است. بالأخره انسان در این دنیا برای امرار بقاء خودش نیاز به تغذیه دارد، چه چیزی برای او بد است، چه چیزی خوب است، چه چیزی صلاح است و چگونه خودش را حفظ کند، رعایت بهداشت و رعایت فضایی که در آن زندگی می‌کند، نسبت به بدن خودش، مکلف است و اصلاً واجب است، وجوب شرعی دارد که به اینها بپردازد، ولی مسئلهٔ تغذیه همه چیز نیست که انسان تمام سیر و سلوک را در این نقطه جمع کند و آن نانی را که می‌خواهد بخورد، آن در سلوک او تأثیرگذار خواهد بود، نه‌خیر! این‌طوری نیست،

آن برنجی را که دارد می‌خورد، برود ببیند این برنج از کجا آمده؟ در کجا کاشته‌اند؟ چطوری آبش دادند؟ چه کسی متصدی بوده؟ کدام کارخانه رفته و...؟ این که نشد، این همان قضیه (دنبال عبا و لباس و عمامه و متکا و... ولیّ‌خدا بودن) است، منتها در این بُعد. آن چیزی را که به ما گفتند، این است که باید برای نان حلال تلاش کرد، غذا باید حلال باشد، مسائل شرعیِ آن باید رعایت شده باشد، تکالیف شرعی، نسبت به آن رعایت شده باشد، غَل و غَش در معامله نباید باشد، انسان باید در کار و کسب صادق باشد، با صفا باشد، راست بگوید.

لزوم عمل به مبانی نه توقف در ظواهر

در همان زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ما با بعضی از دوستان و شاگردان ایشان برخورد می‌کردیم که اینها در خودِ کسب، نسبت به رفیق خودشان کتمان می‌کردند، اخفا می‌کردند، مطالبی را بیان نمی‌کردند! آیا این درست است؟! آیا قضیه این است؟! آیا مسئله این است؟! پس آنها این حرف‌ها را برای چه کسی می‌زدند؟! این شب‌های سه‌شنبه‌ای که آنها داشتند پس برای چه کسی بوده است؟ این جلسات جمعه‌ای که داشتند برای چه کسی بوده است؟ الآن گاهی که با این اشخاص برخورد می‌کنم نگاه می‌کنم می‌بینم، نه! حیف که آن‌طوری که باید و شاید به آن مطالب توجه نشد! آن‌وقت همان آقایی که آن عمل را در شرکت و در کار انجام می‌دهد برای اینکه ته چایی آقا را بخورد بر دیگران سبقت می‌گرفت! چه فایده؟! تو به جای اینکه ته چایی ایشان را بخوری برو در عملت، در کارت، در کسبت آن را درست کن، اگر آن را درست کردی نفع می‌بری، ته چایی نفع ندارد، اگر ته چایی امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف را هم بخوری تا وقتی که بخواهی به دستوراتش عمل نکنی، نفع ندارد. بله، به دستوراتش عمل بکن، ته چایی او را هم بخور، آن‌وقت ببین دیگر نور علیٰ نور می‌شود. مهم آن است، مهم پرداختن به آن مبنا و حرکت است.

لذا در این قضیه ما می‌بینیم خیلی‌ها دچار وسواس می‌شوند، بعضی‌ها از این طرف که اصلاً توجهی ندارند که این مال از کجا آمده، به چه کیفیت آمده و به‌طورکلی [نسبت به این مسئله بی‌مبالات هستند،] بعضی‌ها هم از آن طرف که برویم دقت کنیم و مته روی خشخاش بگذاریم و... .

این وسواس آفتی است که با وجود آن اگر سالک هشتصد سال سیر و سلوک کند، نمی‌تواند حرکت بکند، هزار سال سیر و سلوک کند، حرکت نمی‌تواند بکند. و این می‌آید سایر مطالب را می‌گیرد، سایر روزنه‌ها را می‌گیرد، در جهات مختلفِ نفس رسوخ می‌کند، فعلاً مسئله تغذیه است، بعد به یک جای دیگر می‌رسد و بعد به یک جای دیگر می‌رسد!

فاصله گرفتن از اولیای الهی در اثر مبتلا شدن به وسواس

یک دفعه یکی از دوستان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به آنجا آمده بود، روز عاشورا بوده یا روز عرفه، این قضیه را یا خود مرحوم آقا برای بنده نقل کردند یا اینکه خودم شاهد بودم، آن زمان‌ها روز عرفه که بنده نبودم، ظاهراً این قضیه را خودشان برای بنده نقل کردند، بعد رفته بود غسل کند، در وسط غسل درب را باز کرده به افرادی که آنجا بودند، می‌گفتند: «آی آقای فلان و آی آقای فلان، آیا این آبی که الآن دارد می‌آید کر است یا کره است؟»! تو داری در خانهٔ یک عارف غسل می‌کنی، وسط غسل دنبال این هستی که آی نکند این آب حالا کر نباشد و تکلیفمان چیست و حالا چطوری غسل بکنیم و چه‌کار بکنیم؟! ببینید وقتی که وسواس بخواهد بیاید، در منزل یک عارف و یک ولیّ‌خدا می‌آید و آنجا هم نفوذ می‌کند! داد می‌زد: «آیا این آب کر است؟»! مرحوم آقا می‌خندیدند و می‌گفتند: «نه‌خیر آقا! کر نیست، حالا برو هر کاری می‌خواهی بکن!» بیچاره را سر به سرش می‌گذاشتند! خب حالا کر نیست چه‌کار می‌خواهی بکنی؟! یعنی این می‌آید نفس را می‌گیرد. آن‌وقت آیا تو در منزل یک ولیّ‌خدا با وسواس و شک داری زندگی می‌کنی؟! مگر همین ولیّ‌خدا با همین آب غسل نمی‌کند؟ مگر با همین آب وضو نمی‌گیرد؟ این وسواس می‌آید در دین انسان تأثیر می‌گذارد، دین انسان را دستخوش اضطراب قرار می‌دهد.

در زمان مرحوم آقا یک نفر جلوی جمعی آمده بود، می‌گفت: «آقا اگر ما ببینیم یکی از مراجع از استاد انسان اعلم است، تکلیف انسان نسبت به تکالیفش و نسبت به راه خودش چه خواهد بود؟!» من هم گفتم: هیچ، بلند می‌شود پیش همان می‌رود و استادش را هم کنار می‌گذارد، دستش را هم می‌بوسد و می‌گوید: «خداحافظ، حالا که شما علمیتت به اندازهٔ دیگری نیست، پس او بهتر می‌تواند مرا نسبت به تکالیفم آشنا کند و راه را بهتر نشان بدهد»! ببینید بدبخت در وسواس به کجا رسیده است؟! البته من خب یک‌طور دیگر جواب دادم، فنی جواب دادم، گفتم: شما اعلمیت را به چه می‌دانید؟ اگر اعلمیت به محفوظات و جمع کردن کتب و... است، خب بله یکی ممکن است که عمرش صد سال باشد و تبعاً بیشتر کتاب خوانده، اگر اعلمیت رسیدن به مطلب است خب آن یک حرف دیگر است، پس آنجا دیگر اصلاً جای این حرف‌ها نیست.

یعنی می‌آید در دین، در ارتباط، در ارتباط با راه، در ارتباط با سلوک [نفوذ می‌کند،] درحالی‌که باید محکم باشد تا جلو برود، باید بدون تردید باشد تا جلو برود. آن بیماری که پیش یک پزشک می‌رود و بعد شک می‌کند و وسواس می‌کند در نسخه‌ای که پزشک تجویز کرده است، آن دیگر نمی‌تواند برود داروخانه و نسخه را به آن داروخانه ارائه بدهد و همین‌طور در خیابان می‌ماند و می‌گوید: «بروم نروم، بروم نروم، بروم در داروخانه یا نروم» و همین‌طور می‌ایستد، مرض هم بعد او را از پا می‌اندازد، یا اینکه ساعت ده شب می‌شود و آن داروخانه، دیگر در را می‌بندد و به منزلش می‌رود و وقتی تصمیم می‌گیرد که دیگر درب داروخانه بسته شده است! این می‌شود چه؟ این می‌شود وسواس، این می‌شود احتیاط بیجا که انسان بیاید و به جای اینکه از این مطلب به‌عنوان یک وسیله استفاده کند، خود همین قضیه برای او موضوعیت پیدا می‌کند و همان‌جا می‌ایستد. «آیا استاد من اعلم است یا فلان مرجع اعلم است؟ آیا استاد من اعلم است یا آن دیگری؟ آیا این کسی که می‌گوید این‌طور نماز بخوان راست می‌گوید یا این کسی که آن‌طور می‌گوید؟ آیا این کسی که می‌گوید این‌طور حج انجام بده راست می‌گوید یا این کسی که می‌گوید این‌طور انجام بده؟»!

شخصی یکی دو سال پیش تماس گرفته بود و گفت: «آقا من داشتم طواف می‌کردم آمدند به من تَنه زدند و من برگشتم، چه کنم؟» گفتم: طوافت درست است، گفت: «آخر همه می‌گویند طواف باطل است.» من هم گفتم: خب طوافت باطل است. گفت: «عجب!» گفتم: خب خودت می‌گویی! اگر از من می‌پرسی پس چرا می‌گویی همه می‌گویند؟! اگر همه می‌گویند پس چرا از من می‌پرسی؟! گفت: «خب چه‌کار کنم؟» گفتم: برو هرچه همه می‌گویند گوش بده! هرچه همه می‌گویند، برو دوباره طواف انجام بده! من به تو می‌گویم اگر شش دور هم در طواف چرخیدی طوری نیست، این را بنده می‌گویم، کسی دیگر چیز دیگر می‌گوید، خب بفرمایید، برو گوش بده، گوش بده، اصراری نیست، هیچ اصراری نیست، برو به همان توجه کن، برو به همان عمل کن! [وسواس] می‌آید در دین تأثیر می‌گذارد، «آن در حج آن‌طور می‌گوید.» او می‌گوید: «وقتی که قرص خورشید استتار پیدا کرد، شما می‌توانی نماز مغرب را بخوانی.» دیگری می‌گوید که «نه آقا یک ربع تا بیست دقیقه باید صبر کنید تا حمره، قرمزی، سیاهی، سبزی از کجا بیاید و به کجا برسد.»

عدم بهره‌وری شخص از ارتباط با اولیای الهی، در اثر ابتلای به وسواس

شما یک مرحوم قاضی می‌گویید و می‌گویید: شاگردانی داشتند که حالا مثلاً چه شده است؟! در بین شاگردان مرحوم قاضی افرادی بودند که در عین ارتباط با مرحوم قاضی از شخص دیگر تقلید می‌کردند! تازه مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک فرد عادی نبود، وقتی که در مجالس نجف وارد می‌شد تمام علما، همه سکوت می‌کردند! ابهت و جلال ایشان آن‌چنان فضا را در سیطره و هیمنهٔ خودش قرار می‌داد که نَفَس از کسی درنمی‌آمد، اینها وقتی که موقع نماز مغرب شد، می‌گفتند که «آقا قدری صبر کنید چون از ما از سید ابوالحسن اصفهانی تقلید می‌کنیم، آقا یک ربعی هم صبر کنید که ما

هم بتوانیم از محضرتان بهره‌مند بشویم و استفاده کنیم، ما هم بهره‌مند بشویم»![1]

ماشاءالله به این شعور! ماشاءالله به این ادراک! واقعاً این زیرخاکی‌ها از کجا درآمده بودند؟! بندگان خدا، آنها هم صبر می‌کردند و حرفی نمی‌زدند و می‌خندیدند، می‌فرمودند: «چَشم.» بیچاره آقای قاضی یک ربع، بیست دقیقه، همین‌طور در سجاده می‌نشست تااینکه آقایان فیض ببرند، موقع نماز مغرب بشود و فیض ببرند! توجه می‌کنید؟!

یکی از اشکالات بزرگی که مرحوم پدر ما در آن زمان در یکی از مجالس با علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ مطرح می‌کردند این قضیه بود،[2] ایشان می‌گفتند: «چطور می‌شود یک نفر آخرت خودش را به‌دست شخصی بسپرد ـ معنا این است دیگر ـ و در عین حال برایش تکلیف روشن کند که آقا صبر کن مثلاً این‌طوری بشود»؟! اینها چطوری با هم جور درمی‌آید؟! و او هم تضمین کرده که بسیارخوب بنده می‌پذیرم، دین تو را می‌پذیرم، سعادت تو را می‌پذیرم و تضمین می‌کنم و به تو گارانتی می‌دهم، آیا غیر از این است؟! آیا بالاتر از این؟! روز قیامت بیا جلوی من را بگیر، اگر خلاف بود بیا جلوی مرا بگیر، خودم دارم می‌گویم، خودم دارم می‌گویم که بیا بگیر. ولی در عین حال با تمام اینها باز در دلش چیست؟ شک است! این برای همان وسواس است، نمی‌تواند پایش را محکم کند. این شخص اگر پیش مرحوم قاضی باشد همین است، اگر به مرحوم حداد هم برسد همین است، اگر به مرحوم آقا هم برسد همین است. فقط آن موقع مویش سیاه بود (اصلاً مو داشت یا نداشت) و بعداً کم‌کم موهایش سفید شد و...، حالا تمام موها سفید شده ولی فهم همان است، دست نخورده، آکبند! بَه‌بَه! هیچ! دست نخورده، ریش سفید شده، قد خمیده شده، توان رفته، عصا به دست می‌گیرد، مغز همان است، فهم همان است! لذا اگر الآن بیایید او را یک کنکاش کنید و در افکارش تحقیق کنید، می‌بینید همان است.

عدم رشد عقلانی افراد در صورت اکتفا کردن آنها به‌صرف ظواهر عبادات

چندی پیش بود که توفیق پیدا کرده بودیم به سفر عتبات رفتیم، در نجف مجلسی بود، گفتند: «بعضی از افراد می‌خواهند شما را ببینند» گفتیم: بسیارخوب، یکی از اشخاصی که فرد بسیار محترمی بود ما را دعوت کرد و ما هم رفتیم، یک بنده‌خدایی آنجا بود، پیرمردی بود، خب معلوم بود که نورانی است و صفایی دارد، اما وقتی که نگاهش می‌کردیم خب حالا این صفا و نورانیت به جای خود، اما ببینیم چه می‌خواهد بگوید؟! تا اینجایش بد نبود، ولی خدا نیاورد آن وقتی که مشغول به صحبت شد، دیگر چیزی نمانده بود که در سرم بزنم ای وای، ای وای! ای وای، ای وای! می‌گفت: «با فلان کس برخورد کرده، فلان کس را دیده، با چه افرادی صحبت کرده»، دیگر اواخر کار همچنین به اوت زده بود که گفتم: بس است دیگر، خیلی ممنون، به اندازهٔ کافی استفاده کردیم، آیا فرمایشی ندارید؟ بلند شدیم بیرون آمدیم و آن افرادی که آنجا بودند، از دوستانی که در آنجا بودند، آنها هم بیرون آمدند، آقا اینها دست را به دلشان گرفته بودند و داشتند از خنده به زمین می‌خوردند!

ببینید! نود سال سن است، اما چقدر فهم دارد؟! چقدر ادراک دارد؟! چقدر ذهنش باز شده است؟! هیچ، «فلانی خواب دید که فلان اتفاق خواهد افتاد، فلانی در مکاشفه دید که این‌طور خواهد شد»! بعد همان دوستانی که در آنجا بودند ایراد گرفتند و گفتند: «آقا این مکاشفه‌ای که شده، این که برخلاف آن چیزی است که در خارج است»! می‌گفت: «نه، خلاف به شما گفتند.» گفتم: آقا بنده خودم در ایران هستم، آیا به بنده هم خلاف گفتند؟! چه می‌گویی؟!

حالا این کسی است که تمام نمازهای یومیه‌اش در سر وقت است، تمام نوافل این نمازها را هم

---

[1] ***مهر تابان***، ص ۲۶؛ ***مهر تابناک***، ص ۲۸۵.

[2] برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به ***مهر تابناک***، ص ۲۸۵ ـ ۲۹۲.

می‌خواند، نمازشبش هم یک وقت ترک نمی‌شود، غیر از آن هم هروقت گیر می‌آورد نماز می‌خواند، می‌دیدند این آقا در صحن دارد نماز می‌خواند، در خیابان دارد نماز می‌خواند، هر کجا [دارد نماز می‌خواند، اما] اینها چقدر به او اضافه کرد؟! آیا نماز خواندن، مسئله را تمام می‌کند؟! دائماً بخوان و بخوان! اینها به جای خود، برو ببین این نمازی که داری می‌خوانی، برای چه کسی می‌خوانی؟ در مقابل چه کسی ایستادی؟ چه ارتباطی بین خودت و بین خدا برقرار کردی که الآن می‌خواهی بگویی الله اکبر، یا همین یک‌دفعه می‌ایستی و می‌گویی الله اکبر! خب این الله اکبر با این الله اکبر بچهٔ سه ساله که می‌آید از تو هم تقلید می‌کند و او هم می‌گوید الله اکبر، فرقی نمی‌کند!

این بنده‌زادهٔ کوچک‌تر، سومی، آقا سید محمدرضا، ایشان کوچک بود، سه ساله بود، با مادرش برای عمره به مکه رفته بود، وقتی که برگشته بود من که می‌گفتم الله اکبر، او هم دست‌هایش را این‌طوری می‌کرد (روی شکمش می‌گذاشت)، به اهل بیت گفتم: رفتی بچهٔ من را هم سنی کردی و آوردی، دستت درد نکند دیگر! دست‌هایش را این‌طوری می‌کرد! خب این الله اکبر با این هیچ تفاوتی ندارد، هر دو تقلید است؛ هر دو تقلید است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

یا آنکه بزرگان می‌گویند: «وقتی که می‌خواهی نماز بخوانی پنج دقیقه بنشین و فکر کن، ببین خدا کجا است؟ آیا خدا روبرویت است؟ آیا خدا پشت سرت است؟ آیا خدا بالا است؟ پایین است؟ تو می‌خواهی چطوری ارتباط برقرار کنی؟ خدا را در کدام ظرفیت از موقعیت خودت و اطراف خودت و فضای خودت قرار می‌دهی؟ اگر یک‌خرده فکر کنی آن‌وقت می‌بینی خدا اصلاً نه بالا است نه پایین است، نه چپ است، نه راست است، نه پشت است، نه این طرف است، خدا در همان وجود تو است که الآن می‌خواهی نسبت به او تعظیم کنی. البته خب کار دارد، نمی‌خواهیم بگوییم به همین راحتی است! اما حرکت باید به آن سمت باشد، بزرگان ما را به آن سمت حرکت می‌دهند، آن‌وقت نفس، جزئیات را می‌بُرد، تعلقات را می‌بُرد، از این مسائل جزئی عبور می‌کند، از این تشخصات و تعینات رد می‌شود، بعد به آن مرتبهٔ سِعی و مرتبهٔ اطلاقی و مرتبهٔ کلی می‌رسد.

توصیهٔ بزرگان به پرهیز از افراط و تفریط در مسائل عبادی و اجتماعی و شخصی

لذا بزرگان همیشه می‌فرمودند: «وقتی که می‌خواهید غذا بخورید دنبال این نباشید [که حتماً بفهمید شخص این غذا را چگونه و از کجا به‌دست آورده است.]» مثلاً سؤال می‌کنند: «آقا ما داریم به فلان جا می‌رویم، نمی‌دانیم که آیا این شخص خمس می‌دهد؟ یا نمی‌دانیم غذایی که می‌خوریم چطوری است؟» گفتم: نیاز نیست شما بپرسید، برای چه می‌پرسید؟! باید حمل به صحت بکنید، می‌گویند: «بالأخره ما احتمال می‌دهیم...!» خب احتمال بدهید، چه کسی به شما تکلیف کرده که حالا بپرسید که آقا این خانواده این‌طور است، این‌طور است.

بله یک وقت برای شما ثابت می‌شود، مسلّم می‌شود، آن حکم دیگری را دارد، آن یک مسئلهٔ دیگری است و حکم خاص خودش را دارد، ولی وقتی که هنوز ثابت نشده، تحقیق و تفحص چرا؟! برای چه؟! آن‌وقت این می‌شود ماندن، این می‌شود گیر کردن، این می‌شود توقف در اینجا. اما اگر از این مرتبه رد شد، خبر ندارید که از خیلی چیزها رد شده، فقط این قضیه نیست، نفسش خیلی از پرده‌ها را کنار زده است. یک قضیه اتفاق افتاده، ولی اثری که باید روی نفس بگذارد، یک اثر عمقی بوده که در سایر موارد به دادش می‌رسد. در آن مسائل دیگر، در آن موارد دیگر به دادش می‌رسد. پشت سر یک نفر می‌خواهید نماز بخوانید، «آقا برویم تحقیق کنیم که آیا این آدم عادلی هست یا نیست؟ چه‌کار می‌کند؟ شغلش چیست؟ چه‌کاره است؟ فلان است»، از مأمومین سؤال می‌کنند ـ خودم دیدم ـ دیدم شخص می‌رود از مأمومین سؤال می‌کند: «آقا راستی این چه‌کاره است، غیر از امام جماعتی، شغلی، مسئله‌ای، اداره‌ای، نهادی، سازمانی، فلانی، چه و چه دارد یا ندارد؟ عجب! پس چون در آنجا است، من می‌روم فُرادی می‌خوانم»! آقا وقتی که می‌بینی یک آدم ظاهر الصلاح است و دارد نماز می‌خواند، شما هم

بروید پشت سرش نماز بخوانید، به‌جای پرداختن به او (خدا) چرا به بندهٔ او پرداختی؟! در موقع نماز که تو باید به او بپردازی، به او باید توجه کنی، چرا فکرت را، ذهنت را، حواست را و همه را آوردی که «آیا این چیست؟ کیست؟ فلان است و فلان است و عادل است و...، مسلّم که شد، خیلی‌خوب، حالا الله اکبر»! در این‌صورت تو الآن داری برای این نماز می‌خوانی ـ دقت کنید ـ الآن دیگر نماز برای خدا نیست! نماز برای این است، چرا؟ چون ذهنت راحت شد، خیالت راحت شد، از نظر این، همه چیز درست شد، پس حالا بنابراین الله اکبر گفتن ایراد ندارد، خب این نماز برای این است، ملائکه می‌گویند: ما این نماز را بالا نمی‌بریم، این نماز دو سانت هم بالا نمی‌آید، آیا حالا ما بخواهیم این نماز را به عرش خدا ببریم؟! این نمازت به اندازهٔ دو سانت هم قیمت ندارد.

لذا وقتی که از این نظر نگاه می‌کنیم، بزرگان می‌گویند: «وقتی که می‌بینید شخصی ایستاده و مردم دارند به او اقتدا می‌کنند، دیگر لازم نیست تحقیق بکنید، شما هم بروید اقتدا کنید»، شما به او (خدا) توجه کنید، نه به این شخصی که فقط به‌عنوان یک وسیله، به‌عنوان یک آلت و واسطهٔ برای تصحیح ظاهری نماز است، نماز جماعت است دیگر، اگر این نماز را خواندی، آن‌وقت می‌بینی آهان، چیزی شد، مثل اینکه خبرهایی می‌خواهد بشود، مثل اینکه قضایایی می‌خواهد اتفاق بیفتد! مطالبی می‌خواهد انجام بشود!

در مسئلهٔ تغذیه هم همین است، انسان نباید فکرش را بیاورد روی اینکه «حالا این چیزی را که می‌خورد چیست؟ آن چیزی را که می‌خورد چیست؟ این فلان»! همین‌قدر که ببیند این چیزی است که برایش مفید است، بسم‌الله. سم نباشد حالا دیگر هرچه می‌خواهد باشد. «آن‌طور باشد، این‌طور باشد، از کجا آمده، به چه کیفیت و...»، اینها در دأب و دِیدن [بزرگان، توقف در جزئیات است].

البته بزرگان نسبت به بعضی چیزها تأکید داشتند، نسبت به غذای بیرون، نسبت به غذای داخل، نسبت به کیفیت، اینها مطالبی است که البته بنده می‌خواستم امشب به آنها بپردازم، ولی خب دیگر مطالب مهمی بود که پیش آمد و خب مسیر صحبت تغییر پیدا کرد، یک‌هم‌چنین مطالبی هست، إن‌شاءالله حالا در جلسات بعد نسبت به اینها صحبت می‌کنیم، مطالبی که ائمه علیهم‌السّلام راجع به غذا و همین‌طور در دقت [نسبت به مسئلهٔ تغذیه] فرمودند، همهٔ اینها به‌جای خود محفوظ، ولی صحبت در این است که میزانش چقدر است؟ میزان برای دقت در این مسائل چقدر است؟ آیا به‌عنوان یک واسطه و وسیله باید به اینها نگاه کرد یا اینکه اصل حقیقت و راه عبارت از این است که چه لقمه‌ای درمی‌آوری و همین، والسلام، هیچ چیز دیگری نیست؟! این غلط است که حتماً در فلان‌جا باشد، به چه قسم و به چه کیفیت باشد.

من نمی‌دانم در جلسه چندم عرض کردم،[1] در قم ما را یک جا دعوت کرده بودند، وقتی که غذا را آوردند، میزبان به ما گفت:

> آقا شما این غذا را با خاطر جمع بخورید. ما این مرغ‌ها را می‌گیریم و خودمان در اینجا می‌آوریم و ذبح می‌کنند و تحقیقاً این ذبح (هم‌چنین «ح» را هم قشنگ از ته حلق که هیچ، یک‌خرده پایین‌تر از حلق هم می‌گفت!) کاملاً ذبح شرعی است و هیچ شبهه‌ای در این قضیه نیست.

این شخص تمام فکرش این است که این مرغی که حالا بیرون است، در مغازهٔ فلان، آیا این ذبح شرعی شده، نشده؟ آقا سوق مسلمین است دیگر، بازار مسلمین است، همه دارند می‌گیرند، آمدن و به این مسائل پرداختن، این فکر و ذهن را پایین می‌آورد، آن‌وقت انسان که می‌خواهد مطلبی را یک‌خرده از سطح فکر بالا بگیرد می‌بینی جبهه گرفت! این به‌خاطر این است که گیر کرده! جبهه گرفت، این دیگر نمی‌تواند بکشد، چون در این ذبح چهارتا رگ و بسم‌الله مانده، بالاتر از این نیامده، نتوانسته بالا بیاید، نتوانسته این قضیه را رد کند. آقاجان وقتی که می‌گویند بازار مسلمین، این بازار مسلمین است

---

[1] ***جلسات شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۲۱۴.

دیگر، برو بگیر دیگر، از قصابی برو گوشت بخر و...، بعد هم می‌گویند که بسم‌الله می‌گویند، خب بسم‌الله هم می‌گویند، تمام شد و رفت. می‌گوید: «نه‌خیر، بنده خودم باید بروم در خود آنجایی که این چیزها را ذبح می‌کنند و خودم به چشمم ببینم، به گوشم بشنوم که بسم‌الله می‌گویند، این چیست؟ این همین است، این گیر افتادن است. انسان به جای حرکت و پرواز نسبت به آن افق، بیاید خودش را در این مظاهر و ظواهر گیر بیندازد.

خب إن‌شاءالله که رفقا ما را به همین مقدار عفو می‌فرمایند و ترخیص می‌کنند، چون هم وقت اجازه نمی‌دهد و هم حال خود بنده، دیگر بیش از این اجازه نمی‌دهد. إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد راجع به مسائل و مطالب دیگری که از بزرگان رسیده و شنیدیم، مطالبی را عرض خواهیم کرد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد